

حزب توده ایران اهل کودتا نبود

کودتا از درون حکومت
و علیه انقلاب ۵۷ انجام شد

در این یک هفته غیبت و ادامه نیافتن منظم این گفتگو، پیام ها و نامه های محبت آمیز بسیاری رسید که در بسیاری از آنها نسبت به وقفه درانتشار این یادمانده ها ابراز نگرانی شده بود. - من مجموعه پیام ها و نامه هائی که در چندماه اخیر رسیده را جمع کرده ام و امیدوارم فرصتی فراهم شود تا همه آنها را ویراستاری کرده و در پایان این گفتگوها منتشر کنیم. خوشحالم که بیشتر این پیام ها و نامه ها در تائید و تشویق به ادامه این گفتگوست. دلم می خواهد از همه آنها که مشوق انتشار این گفتگو هستند تشکر کنم و از همه مهم تر، یکبار دیگر تاکید کنم، که آنچه من می گویم شرح کوتاهی است از آن جانفشانی بزرگی که همه توده ای ها، در هر سن و سال و موقعیت و مقامی برای حفظ دستاوردهای انقلاب عظیم ۵۷ کردند. من در گوشه ای از این فعالیت بزرگ جای داشتم و دیگران در گوشه های دیگر. اصلا تفاوت نمی کند که چه کسی، در چه سالی و یا از چه سالی پیکر خود را زیر بار حزب و انقلاب داد، مهم اینست که همه به جان کوشیدیم. آن کلام فرزند جهاد در دادگاهی که حجت الاسلام بی چشم و رو "ریشهری" ریاست آن را برعهده داشت، جمع بندی همه این تلاشی بود که به آن اشاره کرده و می کنم. آنجا که گفت "ما سربازان گمنام این انقلاب بودیم، که برای پیروزی و حفظ آن، به امید آنکه مردم ایران به آرزوی بزرگ خود برای عدالت و آزادی برسند، از جان خویش گذشتیم." آنشب که این سخن کوتاه، درکنار سخنان متفاوت دیگران برای چند لحظه از تلویزیون و سپس رادیو پخش شد، من با عده ای دیگر از توده ای ها در مرزهای افغانستان، تصویر پربرفک تلویزیون جمهوری اسلامی و این صحنه را دیدیم و شنیدیم.

- تلویزیون پخش کرد؟

بله. تلویزیون صحنه ای از دادگاهی را نشان داد که ناخدا افضلی و دیگران را به عنوان متهم بر صندلی نشانده و مثلا آخرین دفاع را از آنها ریشهری گرفته بود. کوشش کرده بودند با پخش این صحنه تضعیف روحیه را به توده ایها تزیق کنند و ضمنا به مردم هم بگویند که مثنی جاسوس محاکمه شده اند. تصویر و صدای فرزند جهاد کوتاه تر از بقیه پخش شد و تصویر و صدای ناخدا افضلی طولانی تر.

- تلویزیون افغانستان پخش کرد؟

خیر. تلویزیون افغانستان پخش نکرد، بلکه در آن زمان، ما در خانه ای که در ولایت "نیمروز" در اختیار داشتیم، یک تلویزیون کوچک هم داشتیم که برایش یک آنتن بلند با یک آبکش معمولی که سر چوبی بلند نصب کرده بودیم به سمت ایران سوار کرده بودیم و شب ها، در آن دو، سه ساعتی که برق بود این تلویزیون را روشن می کردیم و برنامه های ایران را میدیدیم. این تصویری که برایتان گفتم را در اخبار ساعت ۸ ایران از همین تلویزیون دیدیم و اتفاقا در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر هم آن را از رادیو ایران شنیده بودیم و با این پیش بینی که شب از تلویزیون پخش خواهد شد، آنتن را تنظیم کرده و اخبار ساعت ۸ تلویزیون را دیدیم. رادیو بسیار صاف و خوب گرفته می شد. آنقدر قوی که انگار شما در زاهدان به اخبار ایران گوش می کنید. تصویری را نتوانستیم ضبط کنیم زیرا وسیله و امکان آن را نداشتیم، اما صدا را از رادیو ضبط کردیم، که اگر من بتوانم و وقت کنم همه بازمانده های این سالها را یکبار دیگر مرور کنم، شاید این نوار را هم پیدا کنم. این ماجرا با آن ماجرای مربوط به شب اعدام گروه ۱۰ نفره در زندان

اوین فرق می کند. در آن ماجرا که بسیاری از زندانیان شاهد آن بودند، گروه ده نفره را که افضلی و عطاریان و کبیری، آذرفر، لطفی و فرزاد جهاد و دیگران در آن بودند را یکر است از حسینییه اوین به میدان تیرباران می برند. آنها را از میان دالانی که بدستور لاجوردی تواب ها و شکنجه گران میخ و سیخ بدست درست کرده بودند می برند و تیرباران می کنند. حکم این تیرباران را هم ریشهری صادر کرده بود. اینها را کسانی که آنشب در حسینییه اوین بوده و شاهد بوده اند برای من تعریف کرده اند. لاجوردی به آنها که این دالان را درست کرده بودند دستور داده بود با میخ و سیخ و تیغی که در اختیارشان گذاشته شده بود به سر و صورت و پهلوی این ۱۰ نفره بزنند و فرو کنند و اینطوری آنها را برای تیرباران بدرقه کنند. آنها را در همان اوین تیرباران کردند و بعد از این که حاج" حلوائی" خبر پایان تیرباران آنها را به حسینییه می آورد، بدستور لاجوردی بین زندانیان حاضر در حسینییه شیرینی تقسیم می شود و او می گوید این جشن "به درک واصل شدن آن ۱۰ نفر است". یکی از این ده نفر همان فرزاد جهاد است که برایتان از آخرین دفاعش در دادگاه ریشهری گفتم. اتفاقا همان شب که از حسینه اوین برای تیرباران برده می شود هم دو انگشت خود را بعنوان پیروزی بالا می برد و از همین دالانی که برایتان گفتم عبور می کند.

به هر حال، بحث من این بود، که آنچه می گویم، شرح جانفشانی همه توده ایهاست. یکی بیشتر و یکی کمتر. شما من را در شمار گروه" کمتر" جای بدهید. هر توده ای از این دوران، یعنی از دوران انقلاب و پس از انقلاب خاطراتی شنیدنی دارد. حتی اعضای سازمان جوانان. من آنچه را خود در آن نقش داشته ام گفته و می گویم و تردید ندارم که دیگران هم حرف برای گفتن بسیار دارند.

این یک هفته وقفه و احساسی که پس از دریافت پیام ها و نامه ها به همه ما دست داد، زمینه ای شد تا من یکبار دیگر نکاتی را که قبلا هم البته گفته بودم، اما یکبار دیگر روی آن تاکید کنم. منظورم نقش همه توده ایها در دفاع از انقلاب ۵۷ و جان کوشی هائی است که همه کردند و من تنها بخش اندکی از آن را که در آن سهم مستقیم داشتیم برای شما می گویم. من یقین دارم که با گذشت زمان، بسیار بیشتر از امروز نه تنها حقانیت سیاست و مشی حزب توده ایران در برابر انقلاب ۵۷ برای همه توده ایهای که در سالهای مهاجرت مقداری حاشیه نشین شدند، بلکه برای همه نیروهای مذهبی و ملی و چپ غیر توده ای آشکارتر خواهد شد. البته به شرطی که پا به پای حوادث و رویدادها جلو بیایند و در عین حال گذشته را هم مرور کنند.

- از سلاح ها شروع کنیم؟

موافقم، چون قرارمان هم همین بود. یعنی قرار بود بعد از ماجرای دیدار با بنی صدر من شرحی هم درباره سلاح هائی که توده ایها در جریان انقلاب بدست آورده بودند بدهم. مسئله اینطور است که در جریان قیام مسلحانه و سقوط پادگان ها و کلانتری ها و ساواک و فتح زندان های شاه، بدست توده ایهای که در این سنگرها نبرد کرده بودند هم مانند دیگران که البته عمدتا نیز در مرحله اولیه گروه های چپ و مجاهدین خلق بودند سلاح افتاد. در این فتح سنگرهای رژیم شاه هم پیشتر اول و آنجا که گلوله و مرگ بود، عمدتا توده ایها و گروه های چپ مذهبی و غیر مذهبی مانند چریک های فدائی و مجاهدین خلق بودند. پس از سقوط مردمی که وارد این سنگرهای فتح شده می شدند، از هر گروه و قشری بودند و البته با انگیزه های مختلف. عده ای فقط منتظر سقوط فلان پایگاه، ورود به آن و غارت بودند. مستقیما در جریان سقوط شهربانی و کمیته مشترک نه فقط به چشم دیدم، بلکه سعی کردم جلوی آن را بگیرم. حتی به دستگاه های تلفن و پریزهای برق هم رحم نمی کردند. هرکس، هرچه دستش می رسید بر میداشت. این مربوط به همان مراحل اولیه است که هنوز نیروهای نظامی مثلا در باغشاه و یا کمیته مشترک و یا کلانتری ها مقاومت می کردند. از روز دوم، یعنی از ۲۲ بهمن که سقوط قطعی شد، کنترل اوضاع از سوی مدرسه رفاه و شورای انقلاب شروع شد. مردم سلاح را هم همینطور، یعنی مثل غارت و سائل بدست آوردند و اکثریت هم سلاح ها را به خانه هایشان بردند.

البته مقدار زیادی هم سلاح در مدرسه رفاه که ستاد رهبری انقلاب بود جمع شد. با صدور فرمان آقای خمینی مبنی بر اینکه هر کس سلاح بدست آورده آن را تحویل ستاد مستقر در مدرسه رفاه بدهد، طبیعی است که سیل اسلحه ای که مردم به خانه هایشان برده بودند، مطابق این فرمان که جنبه فتوای مذهبی هم داشت به سمت مدرسه رفاه سرازیر شد. از این مرحله به بعد تحویل سلاح، تحویل ساواکی ها و تحویل ژنرال های شاه که دستگیر شده بودند وارد مرحله جدیدی شد. مثلا زیر زمین مدرسه رفاه تبدیل شده بود به مرکز تحویل ساواکی ها و ژنرال های شاه. این مرکز مستقیما زیر نظر آیت الله خلخالی فعال شده بود. محاکمه گروه اول ژنرال های شاه هم در همین محل برپا شد و از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ساعت ۱۲ شب تکلیف معلوم نبود که بالاخره با آنها چه خواهند کرد. یک گروه در تحریریه کیهان منتظر نتیجه محاکمه بودند و چند خبرنگار و عکاس هم در مدرسه رفاه منتظر دریافت خبر و رساندن آن به کیهان بودند. افرادی مثل ارتشبد نصیری رئیس ساواک شاه، سرلشکر خسرو داد و بقیه گروه اول منتظر تصمیم نهائی بودند. من آنشب تقریبا تا ساعت ۲ صبح در کیهان بودم. تا ساعت یازده شب خبرنگاران در مدرسه رفاه بودند تا بفهمند نتیجه کار چه می شود. بالاخره هم گفتند امشب خبری نمی شود و همه را مرخص کردند. فکر می کنم تنها یکی یا دو عکاس در محل ماندند. از جمله عکاس معروف کیهان "حسین پرتوی". حدود ساعت ۱۲ شب عکاس کیهان شتابزده از مدرسه رفاه بازگشت و خبر داد که گروه اول را که ۵-۴ نفر بودند بی سر و صدا روی پشت بام تیرباران کردند. فکر نمی کنم خبرنگاری آن شب در مدرسه مانده بود و یا در محل تیرباران حضور داشت. فقط یک یا دو عکاس حضور داشتند. این را دکتر یزدی که آنشب در مدرسه رفاه بود دقیق تر می تواند بگوید. چون من از حضور خبرنگار روزنامه های دیگر که در واقع مهم ترین آنها روزنامه اطلاعات بود خبر دقیق ندارم.

درباره این ستاد مدرسه رفاه برایتان یک نمونه بگویم. یکی از زنان بسیار جسور و پا به سن توده ای که از بازماندگان سازمان جوانان قبل از ۲۸ مرداد بود و قبل از انقلاب، در حاشیه سازمان نوید نیز امکانات برای ما فراهم می ساخت، در جریان سقوط رژیم شاه در موقعیت بسیار خوبی قرار گرفت. متاسفانه من تا وقتی وی زنده است، شرح زیادی در باره او نمی توانم بدهم. بهرحال او از روز دوم، یعنی از ۲۲ بهمن به مدرسه رفاه وصل شد و مستقیما با آیت الله خلخالی در ارتباط قرار گرفت و نقش مهمی در دستگیری بازجوها و شکنجه گران مهم زندان اوین ایفاء کرد. از جمله "حشمتی" که سرتیپ ساواک بود و یکی از دو معاون اوین در دهه ۱۳۵۰. همچنین رئیس مرکز شنود ساواک و چهره های دیگری که البته به این دانه درشتی نبودند. روز سوم یا چهارم که دیگر خانم مجلسی ها در مدرسه رفاه فعال شده - مثل این خانم فاطمه رجبی همسر غلامحسین الهام سخنگوی دولت احمدی نژاد-، که بعد از انقلاب انقلابی شده بودند، موقع ورود به مدرسه رفاه جلوی او را میگیرند و بقول معروف به حجاب نداشته اش گیر می دهند. خلخالی شخصا از بیت آقای خمینی می آید بیرون و به افراد مسلح و خانم مجلسی ها می گوید: حجاب این خانم با من است. و ماجرا خاتمه پیدا می کند! همین خانم بعدها به توصیه و ضمانت خلخالی، در کنار آیت الله خسروشاهی رئیس بنیاد مسکن وقت - برادر آیت الله خسروشاهی که سفیر شد در واتیکان- قرار گرفت و خدمات بزرگی به زندانیان سیاسی دوران شاه که بی خانه و مسکن بودند کرد. چه مذهبی و چه غیر مذهبی.

شما ببینید، حزب و توده ایها چگونه بی تظاهر و بی خودنمایی در پیشانی انقلاب و در سنگرهای مختلف عمل کردند. قطعا از این نمونه ها باز هم هست، من فقط خواستم به یکی از آنها اشاره کنم و بروم سر موضوع بحث خودمان، یعنی ماجرای سلاح ها. آنها که در سازمان نوید و گروه های مختلف توده ای فعال بودند و در قیام مسلحانه هم شرکت مستقیم داشتند، طبیعی است که سلاح هم بدست آوردند. اگر سلاح نداشتند که نمی توانستند سنگر به سنگر بروند جلو. شمار زیادی از جوان هائی که بعد از گشایش دفتر حزب و دفتر سازمان جوانان ثبت نام کردند و به حزب پیوستند هم، از کسانی بودند که در قیام مسلحانه شرکت مستقیم داشتند و آن ها هم سلاح بدست آورده بودند. آن سلاح هائی که حلقه های نوید بدست آوردند،

تقریباً همان است که در شوی تلویزیونی پس از حمله دوم به حزب در تلویزیون به نمایش گذاشتند. یعنی حزب با دو مرحله جمع آوری سلاح روبرو بود.

۱ - آن سلاح هائی که افراد فعال در حلقه های نوید، در جریان حمله به پادگان ها و مراکز نظامی و ساواک شاهنشاهی بدست آورده بودند و سازمان نوید، قبل از بازگشت رهبری حزب به کشور باید در باره آن تصمیم می گرفت.

۲ - آن سلاح هائی که پس از گشایش دفتر حزب، رهبری حزب در جریان آن قرار گرفت و باید در باره آن تصمیم می گرفت.

در مورد اول، در جلسه سه نفر هاتفی، پرتوی و من تصمیم گرفته شد، سلاح ها از افراد حلقه ها جمع آوری شده و در محلی که امکان جاسازی هست، جا سازی شود تا بعد از آمدن رهبری به کشور درباره آن تصمیم گرفته شود. قرار شد هر کدام از ما مستقل از دیگری اقدام کنیم. یعنی سلاح های افراد حلقه های مرتبط با من نزد من جمع شود و سلاح های حلقه های مرتبط با پرتوی نزد او. هاتفی هم هر طور صلاح دانست عمل کند. یعنی اگر در حلقه های مرتبط با او سلاحی جمع شد، یا به من منتقل کند، یا به پرتوی و یا خودش در یکجا آنها را جاسازی کند. ضمناً قرار شد هرچه سریع تر این کار انجام شود، زیرا بعداً انتقال سلاح با گشت های خیابانی که گذاشته بودند دشوار تر می شد. پرتوی بعداً اطلاع داد که سلاح های حلقه های مرتبط با خودش را در دو محل برای جا سازی جمع کرده است. من یک امکان بسیار استثنائی داشتم که می شد همه سلاح های نوید را در آن جاسازی کرد، اما همانطور که گفتم انتقال سلاح در سطح شهر خطرناک بود و به همین دلیل، همان تصمیم اول اجرا شد، البته با کمی تغییرات که برایتان خواهم گفت.

من اینها را دقیق و با جزئیات می گویم، برای اینکه آقایان حکومتی با شاخ و برگ هائی بعنوان اتهامات حزب برای کودتا در دادگاه و تلویزیون طرح کردند که با حقیقت بسیار فاصله داشت و دارد و بازجویی و اعتراف گیری زیر شکنجه هم کوچکترین اعتباری ندارد. به همین دلیل من با دقت و برای ثبت در تاریخ می گویم.

من از آدرس و محل جاسازی واحد پرتوی اطلاع نداشتیم، اما در مورد جاسازی خودم برایتان می گویم.

پدر من یک خانه قدیمی اجاره ای داشت که وقفی بود و اجاره اش کم. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ همه خانواده در این خانه زندگی می کردیم. قبل از آن هم چند سالی در شهر دماوند زندگی می کردیم که آن موقع ها شهری بسیار کوچک و بیلاقی بود و با همین مرتضی الویری که نماینده مجلس و رئیس مناطق آزاد در دولت رفسنجانی شد، در یک دبیرستان که تنها دبیرستان شهر هم بود درس می خواندیم. گویا حسین شریعتمداری هم دماوندی است، که من او را یادم نمی آید، اما الویری را میدانم که از همان زمان ها مذهبی بود و مورد توجه امام جمعه شهر که آیت الله خوش سیما و نرم خوئی بود بنام آیت الله "مجد". همینجا برایتان بگویم که "دماوند" در آن سال ها که هنوز مردم به سواحل گیلان و مازندران بسیار کم می رفتند، مهم ترین بیلاق تهران بود و آنها که دستشان به دهانشان می رسید و اتموبیل داشتند تابستان یا برای سه ماه خانه ای در آنجا اجاره می کردند و یا اگر باغ داشتند به آنجا می آمدند و یا برای دو روز آخر هفته می آمدند.

منظورم تابستان هاست. این جزئیات را هم می گویم برای اینکه نکته دیگری را برایتان بگویم. در همین شهر، که معروف بود به ستاد توده ای ها و لنینگرااد حزب، بعد از کودتای ۲۸ مرداد عده زیادی دستگیر و تبعید شدند و شاه برای دهن کجی به مردم، به عده ای از شکنجه گران ۲۸ مردادی مثل سرهنگ زیبایی و یا جاسوس ها و رابطین دربار و کودتاچی ها وانگلیس ها، مثل "مهدی میراشرافی" باغی بزرگ داده بود که ساختمان های بزرگ و نوسازی هم داشتند. یکی دیگر از این باغ ها، باغ "میهن" بود که الان یادم نیست متعلق به چه کسی از همین دار و دسته بود. کنجکاو در باره صاحبان همین باغ ها، من را در سن ۱۵ سالگی نسبت با آنچه قبل از ۲۸ مرداد در دماوند گذشته بود آشنا کرد و برای نخستین بار، با اندک تاریخ شفاهی حزب توده ایران آشنائی پیدا کردم. توده ای های شناخته شده ای در شهر بودند که یکی از آنها مغازه لوازم

التحریر داشت و کتاب جیبی هم می فروخت. بسیار انسان شریفی بود و کتاب های گورگی را به توصیه او خواندم. تا قبل از ۲۸ مرداد شهر دست توده ایها بود. حتی گفتند که بعد از سرکوب خیز اول کودتا در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، توده ایها ژاندارمری را خلع سلاح کرده و شهر را در اختیار گرفته بودند و به همین دلیل، بعد از ۲۸ مرداد جنبش توده ای را در دماوند بشدت سرکوب کردند و علاوه بر اینکه عده ای را زندانی کردند، عده ای را هم به شهرهای دور تبعید کردند.

خانه ای که برایتان گفتم در یکی از فرعی های خیابان ۲۰ متری دروازه شمیران قرار داشت. این همان آدرسی است که ساواک برای دستگیری در دولت از هاری آن را شناسائی کرده بود و تصور می کرد من در سال ۵۷ هم در آن زندگی می کنم. اسناد این اشتباه ساواک در کتاب "آخرین تلاش ها در آخرین روزها"ی دکتر یزدی هست. من از سال ۵۵ که رفتم به خانه خودم، آدرس آن را هیچ کجا ندادم. آدرسی که میدادم همان آدرس خانه پدری ام بود و به همین دلیل ساواک دنبال من در همین خانه ۲۰ متری دروازه شمیران می گشت و بالاخره هم گزارش کرده بود" نامبرده در این آدرس پیدا نشد."

در طبقه بالای این خانه قدیمی که در ورودی مستقلی از داخل کوچه داشت یک خانواده ارمنی می نشست که کفاش بود. بسیار خانواده آرام و خوبی بودند. ما در طبقه پائین زندگی می کردیم که سه اتاق داشت. این طبقه با دو ردیف پله به طبقه زیر زمین که دو اتاق و آشپزخانه داشت به حیاط خانه وصل می شد. همسایه دیوار به دیوار ما یکی از تجار بزرگ آهن تهران بنام حاج طلائی بود. خانه ای بزرگ با ساختمانی نو سازی و حیاطی بزرگ. ضلع دیوار به دیوار خانه ما با این خانه محوطه وسیعی بود که سه ماشین در آن پارک می کردند. پاگرد دو ردیف پله خانه ما زیرش خالی بود و اتفاقاً حدود دو متر هم بصورت یک حفره خالی می رفت داخل خانه حاج طلائی و زیر محوطه ای که در آن ماشین پارک می کردند.

من این جزئیات را برای شما می گویم زیرا بعداً مجبورم به آن بازگردم. این پاگرد و آن حفره که در حقیقت در خانه همسایه، یعنی حاج طلائی بود و او روحش هم از آن خبر نداشت، جای بسیار مناسبی بود برای جاسازی. من قبلاً در این محل کتاب های چاپ ریزی که حزب از خارج می فرستاد را جاسازی می کردم و بعد هم که ازدواج کردم و از این خانه رفتم، باز هم از این محل برای همین امور استفاده می کردم. در آستانه انقلاب خواهر من خانه ای خرید و با مادرم از این خانه رفتند و پدرم هم می خواست برود که من بدلیل همین استفاده ای که من از این خانه می کردم به او پیشنهاد کردم خانه را به اوقاف پس ندهد، اجاره اش را من می دهم. گهگاه او در این خانه می خوابید اما عمدتاً نزد خواهر و مادرم در خانه جدیدشان بود. من سلاح هائی را که از حلقه های ارتباطی خودم جمع کرده بودم بتدریج به این خانه منتقل کردم و یک روز جمعه همه آنها را در همین حفره بزرگی که برایتان گفتم جاسازی کردیم. یعنی هاتفی و پرتوی آمدند و سه نفره سلاح ها را در این محل جا داده و سپس هاتفی که کار بنائی بلد بود، یک تیغه آجری جلوی آن کشید. برای آنکه هیچ راداری نتواند محل را پیدا کند، دیوار را دو تیغه کردیم و میان دو تیغه را چندین ورق کاغذ آلومینیوم کشیدیم و سپس هم روی تیغه آخر را سیمان کردیم. این کار را هاتفی بسیار ماهرانه انجام داد و کار تمام شد. به نوعی که اگر کسی از پله ها بالا و پائین می رفت ناممکن بود متوجه شود زیر پله و در زیر گاراژ حیاط همسایه انبار اسلحه است. به همین دلیل و براساس قرائنی که بعداً و در رابطه با یورش دوم به حزب برایتان خواهم گفت، در همان ساعات اولیه شب یورش دوم، آقایان با اطلاع از وجود اسلحه در خانه پدری من، اما بی اطلاع از محل اختفای آنها، ابتدا ریختند به خانه ای که من در آن زندگی می کردم تا سپس با خود من به این خانه بروند و محل سلاح ها را نشان بدهم و یک شوی تلویزیونی تهیه کنند. با نبودن من در خانه، برنامه شان به هم می خورد و ابتدا سعی می کنند خودشان محل جاسازی را پیدا کنند. تقریباً دیواری در این خانه باقی نمانده بود که آن را با مته سوراخ نکرده باشند. این را بعداً پدر من تعریف کرده بود. بالاخره و براساس گفته های پرتوی در دادگاه، " آقایان- که در جریان شکنجه و بازجویی- از کیانوری شنیده بودند در خانه پدر خدائی سلاح جاسازی شده، اما

نمی دانستند محل آن کجاست، ساعت ۳ صبح من را به خانه پدر خدائی بردند و محل جاسازی سلاح ها را نشان دادم."

از دو محل جاسازی سلاح ها که در اختیار پرتوی بود هم سلاح ها را بیرون آورده و همه را در یک شوی تلویزیون بعنوان سند اتهامی و دلیل یورش حکومتی به حزب روی زمین چیدند و از آن فیلم تهیه کردند و پخش کردند.

مورد دوم که جلوتر برایتان گفتم مربوط به سلاح های پس از آغاز فعالیت علنی و قانونی حزب است. یعنی جوان هائی که به سازمان جوانان آمدند و یا به حزب پیوستند، اگر سلاح در اختیار داشتند گزارش دادند. بعد از بیانیه دادستانی مبنی بر این که هرکس سلاح دارد تحویل بدهد، رهبری حزب، برخلاف اتهامی که حکومت زد، بسیار صادقانه به حوزه های حزبی رسماً ابلاغ کرد و به مسئولین واحدها و سازمان های حزبی - به شمول سازمان جوانان- دستور حزبی داد که هر فرد توده ای که سلاح در اختیار دارد آن را ببرد تحویل کمیته محل بدهد. در نیمه اجرای این دستور مشکل حکومتی پیش آمد. یعنی آقایان به شیوه ای ناجوانمردانه از هر کس که می رفت اسلحه تحویل بدهد شجره نامه خانوادگی و سیاسی می پرسیدند و حتی پرسشنامه جلوی می گذاشتند و اگر سیاسی بود و مثلاً توده ای بود برایش پرونده درست می کردند. شما حتی یکبار در جائی از زبان آقایان امنیتی و حکومتی که منتقد حزب ما هستند که چرا سلاح تحویل نداده ایم، این نکته را نمی شنوید و نمی خوانید. دقیقاً شبیه همان روشی که درباره نام و مشخصات و آدرس محل زندگی رهبری حزب اعمال کردند. یعنی اعلام کردند احزابی که فعالیت می کنند باید تقاضای صدور اجازه رسمی کنند و شرط صدور اجازه هم اینست که نام و مشخصات و آدرس محل سکونت همه رهبران حزب و سازمان سیاسی به وزارت کشور اطلاع داده شود. این آدرس ها و مشخصات را گرفتند، اما جوازی صادر نکردند، بلکه آن را مبنای تعقیب و مراقبت و دوربین گذاری برای کنترل درون خانه رفقای رهبری و بعد هم یورش و دستگیری آنها کردند! درست شیوه ای شبیه شیوه رضاشاه، که بیعت می گرفت و بعد سر به نیست می کرد. مورد سیمتقو، مورد شیخ خزعل و دهها مورد و نمونه دیگر و یا رفتاری که با احزاب وقت، مثل حزب سوسیالیست که سلیمان میرزا اسکندری رهبر و رئیس فراکسیون آن در مجلس سوم و چهارم بود کرد. یا با رهبران حزب تجدد مثل "تدین" و "داور" و یا افرادی مثل تیمورتاش که در همین فراکسیون حزب تجدد در مجلس بود و پلکان قدرت رضاشاه شد. رضاشاه همه اینها را بعداً که خوب استوار شد کشت و معدود کسانی مثل سلیمان میرزا را که هوشیارانه خود را کنار کشیدند، اگر نکشت، در خانه منزوی و حبس خانگی کرد. آقایانی در جمهوری اسلامی از همین شیوه استفاده کردند

ما سه نفر، در همان جلسات اولیه ای که با زنده یاد کیانوری داشتیم، گزارش دادیم که مقداری سلاح در جریان قیام مسلحانه بدست آورده ایم و جاسازی کرده ایم تا رهبری حزب وقتی به ایران بازگشت تکلیف آن را روشن کند. کیانوری گفت فعلاً به آنها دست نزنید تا بموقع یک فکری برای آن بکنیم. البته همینجا بگویم که هر سه ما اشتباه کردیم که نام محل را گفتیم. تجربه نشان داد که هیچ ضرورتی ندارد اطلاعاتی را که اگر یکنفر بداند هم کافی است، نفر دومی هم آن را بداند. یا اگر دو نفر میدانند، نفر سومی هم بداند. این نفر بعدی می خواهد دبیر اول حزب باشد و یا یک عضو ساده حزبی. در آن هفته ها و ماه های پر حادثه پس از سقوط رژیم شاه، آنقدر مسئله روز وجود داشت که مسئله "سلاح" و این که با آن چه کنیم درحاشیه قرار گرفت، تا آنکه اطلاعیه مربوط به تحویل سلاح انتشار یافت. بعد از انتشار این اطلاعیه، یکبار دیگر مسئله سه جاسازی سلاح مطرح شد و بصورت جدی هم راه حل هائی مطرح شد برای تحویل دادن آنها. از جمله این که همه آنها را در یک محل جمع کنیم و اطلاع بدهیم که بیایند ببرند. حتی کیانوری گفت که اگر بتوانیم همه آنها در خانه ای جمع کنیم که مربوط به یکی از چهره های شناخته شده حزبی باشد و همان چهره حزبی هم به دادستانی اطلاع بدهد که بیایید اینها را ببرید خوب است. اشکال این کار فقط این بود که سلاح ها سوزن نبود که بزنیم پشت یقه مان و از خانه بیاوریم بیرون. حجم قابل توجهی سلاح تا حد خمپاره انداز بود که در جریان بیرون آوردن

آنها ها در محل جلب توجه همسایه ها و رهگذرها را می کرد و خودش یک دردرس دیگر می شد. ضمنا همین حجم سلاح هم نشان دهنده شرکت مستقیم سازمان نوید و توده ایها در قیام مسلحانه بود و نفی کننده ادعاهای آقایان در کم تاثیر بودن نقش توده ایها در قیام انقلابی.

تصمیم گیری به جلسه یکشنبه بعد موکول شد و یکشنبه بعد مسئله پرسشنامه و شناسائی هنگام تحویل سلاح مطرح شد و این که صلاح نیست سلاح های جاسازی شده را تکان بدهیم. یک هفته بعد زنده یاد کیانوری اطلاع داد که ماجرای تحویل اسلحه و طرح حزب برای اجرای آن با دشواری های جدی روبرو شده زیرا پرونده امنیتی برای توده ایهایی که می روند سلاح تحویل میدهند تشکیل می شود. به همین دلیل حزب دستور توقف مراجعه برای تحویل سلاح ها را داده ولی به رهبری سازمان جوانان ابلاغ شده که همه سلاح ها را از دست اعضای سازمان جمع کنند و در یک محل نگهداری کنند تا تصمیم بعدی ابلاغ شود. من یادم نیست از طرف کدامیک از ما و یا خود زنده یاد کیانوری طرح شد که سازمان جوانان که یک سازمان علنی است نباید سلاح نگهدارد و حالا که ما سه محل اختفای سلاح داریم، سلاح های جمع آوری شده در سازمان جوانان هم به ما منتقل شود تا هر تصمیمی برای سلاح های آن سه محل گرفتیم برای این سلاح ها هم بگیریم. این پیشنهاد تائید شد و کیانوری هفته بعد یک قرار برای تحویل یک ماشین پیکان سفید مقابل سینمای دو قلوی خیابان تخت جمشید- سینموند و پارامونت سابق به ما داد. مخصوصا و بدرستی محل شلوغ و پر رفت و آمدی را برای این قرار انتخاب کرده بود تا توقف و تحویل یک اتومبیل جلب توجه نکند. کلید ماشین و مشخصات آن را هم به ما داد و گفت بعد از تخلیه ماشین آن را دوباره در همان محل پارک کنید و بروید. روز قرار من و هاتفی با یک ماشین رفتیم و از دور دیدیم شادروان زرشناس اتومبیل پیکان سفید را در آن محل پارک کرد و طبق قرار قبلی و با انضباط کامل در ماشین را قفل کرده و بی آنکه حتی به اطراف نگاه کند رفت. ما که آمدن و پارک کردن اتومبیل را با دقت زیر نظر گرفته بودیم تا ببینیم تعقیب شده یا نه، ۱۵ دقیقه بعد، پس از اطمینان از تعقیب نشدن اتومبیل، رفتیم جلو و هاتفی رفت و اتومبیل را روشن کرد و راه افتاد و من هم آن را اسکورت کردم و ۲۰۰ - ۳۰۰ متر دورتر، در یک خیابان فرعی آن را پارک کردیم و کلید را به پرتوی دادیم تا بقیه کار را خودش انجام بدهد. این دست به دست شدن کار را هم به این دلیل ناچار شدیم انجام بدهیم چون پرتوی گواهینامه رانندگی نداشت و رانندگی هم بلد نبود. با کسی که سلاح ها باید به آنجا منتقل می شد باید ماشین را تحویل می گرفت و چون ما می خواستیم از تحت تعقیب نبودن اتومبیل مطمئن باشیم و ضمنا صلاح هم نبود آن کس که پرتوی با خود آورده بود ببیند چه کسی سلاح ها را آورد و راننده اتومبیل چه کسی بوده، کار اینطور سازمان یافت که برایتان گفتم. این تنها دفعه ای بود که من کیومرث زرشناس دبیر سازمان جوانان حزب را از دور دیدم. ظاهرا او هم برای اینکه نفر دیگری نداند چه کاری انجام می شود، خودش مستقیما و به تنهایی این انتقال را انجام داد.

این سلاح ها که اتفاقا خیلی زیاد هم نبود و در صندوق عقب پیکان و زیر تشک عقب جای گرفته بود منتقل شد به واحد پرتوی.

به این ترتیب، آن مانع بزرگ بر سر راه تحویل سلاح ها، خود حکومت و بی اعتمادی نسبت به حسن نیت آن بود و نه حزب. حتی برای خنثی سازی یک کودتای احتمالی هم که از همان روزهای اول پس از سقوط شاه حزب همیشه نگران آن بود، آنقدر اسلحه در دست مردم بود که نیازی به سلاح در دست توده ایها و حزبی که می خواست طبق قانون و مقررات فعالیت کند نبود. یا اگر هم از بیم کودتا به نگهداری سلاح ها فکر می کردیم، بعد از آن اطلاعیه دادستانی دیگر نگهداشتن سلاح موضوعیت نداشت. شما به این نکته توجه کنید که در صورت وقوع یک کودتا، حزب از طریق افسران و فرماندهان نظامی توده ای مثل کبیری و عطاریان و آذرفر و افضلی و دیگران کاملا این امکان را داشت که سریعا واحدهای توده ای را مسلح کند. بنابراین آن سلاح ها جز دردرس چیز دیگری نبود، اما بر اثر برخوردهای توطئه آمیز ارگان های امنیتی و حکومتی نمی توانستیم خودمان را از شر آنها خلاص کنیم. شما می دانید و حتما خیلی ها که این گفتگو را می خوانند به خاطر دارند که حزب در چند نوبت اعلام آماده باش کرد. این

آماده باش ها در ارتباط با طرح های کودتائی، مثل کودتای نوژه بود. اما در همین آماده باش ها که به همه واحدهای حزبی ابلاغ شده بود هم، هرگز طرح شکافتن جاسازی سلاح ها مطرح نشد. تمام استراتژی حزب حرکت با انقلاب و در کنار مردم انقلابی مملکت بود. شما همین شیوه را در جریان جنگ، در جریان سقوط خرمشهر و آبادان و جان بازی قهرمانانه عسگر شریعت دانش برادر دکتر احمد دانش (اولی در دفاع از خرمشهر و آبادان و گچساران کشته شد و دومی را لاجوردی اعدام کرد) و یا کمک به طرح سهمیه بندی جنگی در محلات و انواع تصمیمات و پدیده های دیگر می توانید دنبال کنید. در واقع آن که از پشت خنجر زد و عهد انقلاب را شکست، حکومت بود نه حزب توده ایران. این ارگان های امنیتی وقت و امثال لاجوردی و مولفه چی ها و ریشهری ها، محسن رضائی ها و دهها دست پنهان بودند که مستقیم و غیر مستقیم عامل اجرای توطئه ضد انقلابی یورش به حزب شدند و طرح انگلستان را به اجرا گذاشتند و بعدها هم جنایت بزرگی مثل قتل عام زندانیان سیاسی، ترورهای معروف به قتل زنجیره ای و... را اجرا کردند. در هر توطئه و طرح کودتائی که معروف ترین آنها کودتای نوژه بود، دستگیری و اعدام فوری رهبرای حزب توده ایران در صدر اقدامات همان ساعات اولیه کودتاگران بود، بنابراین یورش به حزب و آن جنایتی که انجام دادند نمی تواند خواست و حتی خواست توام با هماهنگی با کسانی و قدرت هائی که طراحان و مشوقان کودتاها بودند نباشد. من در جریان بازگویی اطلاعاتی که درباره کودتای نوژه دارم برایتان در این باره خواهم گفت. آن که علیه انقلاب و علیه حزب توده ایران کودتا کرد، کودتاچی بود، والا حزب توده ایران اسلحه برای کودتا جاسازی نکرده بود. ماجرای سلاح ها دقیقا همین است که برایتان گفتم. شاید جزئیات دیگری مثل نحوه جاسازی و یا جمع آوری سلاح ها در واحدهای دیگر سازمان نوید باشد که من از آن بی اطلاعم، آن بخش مربوط به من و تصمیمات سه نفره همین است که برایتان گفتم. از شب ۲۱ بهمن که زیر پل میدان فوزیه وقت و امام حسین کنونی تانک کودتاچی ها را پارتیزان های توده ای از حرکت انداختند و سرنشینان آن را دستگیر کردند، تا نمایش تلویزیونی آن سلاح ها بعنوان تدارک حزب توده ایران برای کودتا، این مسیر طی شد که برایتان گفتم.

حزب چرا باید کودتا می کرد؟ کودتا علیه کی؟ برای چی؟

علیه انقلابی که با تمام نیرو از آن دفاع کرد؟

علیه آیت الله خمینی که در کشف سه کودتائی که قرار بود خانه او را در همان دقایق اول بمباران کنند نقش کلیدی را بازی کرد؟

علیه مولفه اسلامی و حجتیه که زیر ضربه سنگین خط امام و شخص خمینی بودند و تا قبل از رسیدن رهبری به آقای خامنه ای نفس نمی توانستند بکشند؟

ما خنثی کننده کودتاها بودیم نه کودتاگر. ما افشا کننده توطئه های بزرگی مثل توطئه بزرگ حمله ارتش صدام حسین به ایران و جدا کردن خوزستان و سپردن آن بدست ارتشبد اویسی ها بودیم، نه کودتا کننده علیه آقای خمینی و یا انقلاب.

در همین هفته ها، آیت الله هادی خسروشاهی "یک مصاحبه مفصل با نشریه" بعثت "کرده و نشریه چشم انداز به سردبیری و مدیرمسئولی آقای لطف الله میثمی خلاصه ای از آن را منتشر کرده است. مصاحبه ایست تاریخی و به انسانیت و مروت آقای خسروشاهی در گفتن بخشی از حقایق باید درود فرستاد.

آقای خسروشاهی نماینده آیت الله خمینی در وزارت ارشاد بود و از طرف دفتر آقای خمینی به کیانوری اطلاع داده بودند که برای ارسال اخبار و نامه های مهم و رساندن آن به دفتر امام از طریق ایشان اقدام شود. بنابراین، علاوه بر ارتباط مستقیمی که رفقا کیانوری و عموی و خاوری قبل از رفتن از ایران برای ماموریت خارج از کشور با امثال هاشمی رفسنجانی، خامنه ای، بنی صدر و حتی آیت الله بهشتی داشتند، ارتباط ویژه ای هم با هادی خسروشاهی وجود داشت که خودش هم در این مصاحبه می گوید در زندان شاه با خاوری و حکمت جو رابطه دوستانه ای داشته است .

همینجا بگویم که من بارها در این گفتگوها به شما گفته بودم و باز هم می گویم که اسناد مهمی بصورت نامه وجود دارد که حزب ما در اختیار دفتر آیت الله خمینی قرار داد. حتی گفته بودم که این اسناد قطعا وجود دارد و حفظ شده است، اما صدایش را در نمی آورند زیرا تماما حکایت از صداقت انقلابی حزب ما در دفاع از انقلاب و رهبری خط امام بعنوان اهداف و آرمان های واقعی انقلاب دارد. شخصا بیش از آنچه تصور کنید از این مصاحبه و این مروت و انسانیت آقای هادی خسرو شاهی خوشحال شدم. این مصاحبه در سایت اینترنتی نشریه چشم انداز هست و توصیه می کنم لینک آن را در پایان همین گفتگو بگذارید و حتی از اینترنت بیرون بکشید تا اگر از روی سایت چشم انداز حذف شد هم ما آن را در اختیار داشته باشیم.

شما در این مصاحبه می خوانید و نامه های امضاء شدن توسط کیانوری را می بینید که وقتی ما خبر کودتای نوژه را دادیم، وقتی قریب الوقوع بودن حمله عراق به ایران را اطلاع دادیم، آقایان در خواب خرگوشی بودند. همین آقای خامنه ای که حالا مدعی است فلان خلیان شب کودتا آمد و کودتا را فاش کرد، وقتی ما خبر کودتا را از طریق هادی خسرو شاهی به آیت الله خمینی اطلاع دادیم، روحش هم از ماجرا بی اطلاع بود. حتی شبی که کیانوری رفت در خانه خامنه ای و پول کودتاچی ها را که بین شبکه کودتا تقسیم شده بود به او نشان داد و گفت: "هنوز هم نمی خواهید تکان بخورید؟ آنها حرکت کردند!" ایشان در لباس خانه مشغول استراحت بود. این که بعدها این آقایان چقدر بی حیائی کردند، بر می گردد به همان روش رضاشاهی که جلوتر برایتان گفتم. نمک را خوردند و نمکدان را شکستند.

فکر نمی کنم لازم باشد درباره مصاحبه آیت الله خسروشاهی چیزی بگویم. هم شما و هم خوانندگان راه توده این مصاحبه را خواهند خواند و قضاوت خواهند کرد. فقط یک جمله می گویم. آن روزی که ایشان را به بهانه سفارت در واتیکان از ایران رد کردند، کیانوری در دیدار نا منظم من و هانفی با او در محل جدیدی که غیر از آن زیر زمین خیابان یوسف آباد بود و بعدا درباره آن هم برایتان خواهم گفت، با افسوس زیاد به ما گفت: "تر و خشک را ماجرای بنی صدر و مجاهدین خلق با هم سوزاند".

ما کم کم به پایان جلسات یکشنبه ها در زیر زمین خیابان یوسف آباد نزدیک می شویم. یعنی به دوران پس از کودتای نوژه که زنده یاد کیانوری نگران بود پس مانده های آن کودتا دست به ترورهای انتقامجویانه بزنند و به همین دلیل باید به فکر محل دیگری بود با امنیت بیشتر. او یقین داشت که از درون حکومت با کودتاچی ها همکاری می شده است، زیرا دست یافتن به برخی آدرس ها و تمرکز روی برخی محلات برای بمباران نشان میداد که کودتاچی ها اطلاعات دقیقی را از درون حکومت بدست آورده اند. ضمن آنکه در ماجرای کودتای طبس هم مشخص شده بود که از درون کمیته های انقلاب با کودتاچی ها ارتباط و همکاری وجود داشته است، که برایتان خواهم گفت. بهر حال جلسات یکشنبه ها در زیر زمین خیابان یوسف آباد بعد از دیدار کیانوری با آیت الله بهشتی، خنثی شدن کودتای طبس و سپس کودتای نوژه و همچنین ماجرائی که بر اثر آن پرتوی چند ماه زندانی شد از آن محل منتقل شد به طبقه فکر کنم دوازدهم ساختمانی که ما اسم آن را گذاشته بودیم ساختمان "کُخ". "نمی دانم اسم همین ساختمان کُخ بود و یا ساختمان بقلی آن اسمش کُخ بود، اما بهر حال ما به آن می گفتیم "کُخ" که امیدوارم طبقه اش را درست گفته باشم. الان دقیق یادم نیست چون با آسانسور بالا می رفتیم و شماره طبقه درحافظه ام نمانده است.